

# زندگی مولانا

جلال الدین محمد بلخی

مشهور به مولوی

بدیع الزمان فروزانفر



بنگاه ترجمه و نشر  
کتاب پارسه

## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱۱	مقدمه چاپ اول
۲۲	فصل اول- آغاز عمر
۲۲	اسم و القاب
۲۴	مولد و نسب
۲۶	بهاء‌الدین ولد
۲۹	مهاجرت بهاء ولد از بلخ
۳۸	ملاقات مولانا با شیخ عطار
۴۰	بهاء ولد در بغداد
۴۱	مدرسه مستنصریه
۴۳	فخرالدین بهرام‌شاه
۴۷	علاء‌الدین کقباد
۵۷	معارف بهاء ولد
۶۱	فصل دوم- ایام تحصیل
۶۱	برهان‌الدین محقق ترمذی
۶۵	مولانا در حلب
۶۶	مدرسه حلاویه
۶۷	کمال‌الدین ابن‌العزیم
۷۰	مولانا در دمشق
۷۲	بازگشت مولانا به روم و انجام کار برهان محقق
۷۵	مولانا بعد از وفات برهان محقق
۷۷	فصل سوم- دوره انقلاب و آشفته‌گی
۷۹	شمس‌الدین تبریزی
۸۳	ملاقات او حدالدین کرمانی با شمس‌الدین تبریزی
۸۶	ورود شمس به قونیه و ملاقات او با مولانا
۸۶	روایت افلاکی
۸۷	روایت محیی‌الدین مؤلف الجواهر المزیئه
۸۸	روایت دولت‌شاه
۸۹	روایت ابن بطوطه
۹۹	مسافرت‌های شمس‌الدین به دمشق
۱۰۴	بازگشت شمس‌الدین به قونیه

۱۰۹	..... غیبت و استتار شمس‌الدین
۱۱۸	..... مسافرت‌های مولانا به دمشق در طلب شمس
۱۲۴	..... آثار شمس‌الدین
۱۲۹	..... فصل چهارم-روزگار تربیت و ارشاد
۱۳۰	..... شیخ صلاح‌الدین زرکوب قونوی
۱۳۸	..... وفات شیخ صلاح‌الدین
۱۴۱	..... حسام‌الدین حسن چلبی
۱۴۶	..... آغاز نظم مثنوی
۱۵۱	..... فصل پنجم-پایان زندگانی
۱۵۱	..... وفات مولانا
۱۵۹	..... فصل ششم-معاصرین مولانا از مشایخ تصوف و علما و ادبا
۱۶۰	..... صدرالدین محمدبن اسحاق قونوی
۱۶۲	..... قطب‌الدین محمود شیرازی
۱۶۶	..... فخرالدین عراقی
۱۶۸	..... شیخ نجم‌الدین رازی
۱۶۹	..... بهاء‌الدین قانع طوسی
۱۷۰	..... سراج‌الدین ارموی
۱۷۱	..... صفی‌الدین هندی
۱۷۲	..... شیخ سعدی
۱۸۱	..... فصل هفتم-شهریاران و امرای معاصر
۱۸۹	..... فصل هشتم-صورت و سیرت مولانا
۱۹۷	..... فصل نهم-آثار مولانا
۱۹۷	..... غزلیات
۲۰۷	..... مثنوی
۲۱۷	..... رباعیات
۲۱۷	..... فیه مافیه
۲۲۰	..... مکاتیب
۲۲۳	..... مجالس سبعه
۲۲۵	..... فصل دهم-خانندان مولانا
۲۳۳	..... اضافات و توضیحات

## مقدمه چاپ اول

یاد دارم که طفل بودم و پدر و عم من در اثناء صحبت اشعاری دل‌انگیز به طریق مثل می‌آوردند و از امواج صورت و حرکات آنان آثار سرخوشی و شادمانی محسوس می‌گردید، وقتی می‌پرسیدم این شعر از کیست می‌گفتند که از مُلا است.

پدر من و دیگر واعظان و عالمان آن ولایت نیز به همین روش اشعاری بر سر منبر انشاد می‌نمودند و بعضی از مستمعان که حالتی یا اندک مایه اطلاع داشتند سر از خوشی می‌جنبانیدند. وقتی در خانه از قائل شعر تحقیق می‌کردم در پاسخ من می‌گفتند از مثنوی است. پیران خاندان و خویشان کهن سال در ضمن قصه و حکایت‌های گذشته نقل می‌کردند که جد و جدۀ من اشعار بسیاری از مثنوی حفظ داشته‌اند و در مجالس و بر سر منبر می‌خوانده‌اند.

روایت می‌شد که نیای من بدین سبب نزد عوام و فقیهان تنگ‌مغز آن روزگار چندان مقبول و پسندیده نبود و پیوسته این طایفه به تلویح یا تصریح او را در روایت اشعار مثنوی سرزنش می‌نمودند و او گوش بدین سخنان فراموشی داد و گاهی نیز منکران را به صوب رشاد ارشاد می‌کرد و بر ادله واهی آنان خط بطلان می‌کشید.

می‌شنیدم که چون جد من تحصیلات خود را به پایان رسانید از استاد اجازه اجتهاد درخواست و او به جهت آزمایش علم و دانش و نیل او به درجه اجتهاد فرمود تا رساله‌ای در شرح و بیان این بیت مثنوی بنویسد.

حیرت اندر حیرت آمد زین قصص بی‌هشی خاصگان اندر اخص  
این روایات کم و بیش در وجود من مؤثر نمی‌شد و آن اشعار در خاطر نقش می‌بست ولی هنوز نمی‌دانستم که ملا کیست و مثنوی چیست.

قدری که درجهٔ تحصیل بالا رفت و به خط فارسی آشنایی و از قرائت قرآن فراغ حاصل آمد و هنگام آن رسید که در مقامات عربی خوضی رود و شرعی افتد مرا به مکتب دیگری سپردند که معلم یا به اصطلاح آخوند آن مکتب پیری بود هشتاد ساله که به خدمت بسیاری از کاملین و رجال رسیده، بصیرت بیشتر و اطلاع کامل تری داشت.

معلم مکتب پس از آن که چندی سپری شد، سرگذشت خود را برای ما شرح می داد که من در ایام جوانی وصیت حاج ملاهادی حکیم سبزواری را شنیده، از بشرویه به سبزواری افتادم؛ در آن موقع حاج ملاسلطان علی گنابادی (از مشایخ بزرگ قرن اخیر) هم به قصد تحصیل حکمت و ادراک خدمت و صحبت حکیم در سبزواری به سر می برد و مغنی درس می داد و من مقدمات عربی را نزد آن بزرگوار خوانده، و به محضر حاجی حاضر می گردیدم و در ضمن سرگذشت های شگفت از حاجی و شاگردان او نقل می کرد و اشعار مثنوی برای ما می خواند و او را در حال خواندن نشاطی عجیب دست می داد.

این مکتب دار پیر که علاوه بر ادراک مجلس حکیم سبزواری در تهران سعادت حضور عده ای بسیار از دانشمندان مانند مرحوم جلوه و آقامحمد رضای قمشه ای را یافته بود حالات و اطوار شگفتی از خود به ظهور می آورد و به مثنوی عشق می ورزید و روی هم رفته جهان دیده و مجرب و آزادمنش بود و ما را به آزادگی و حریت ضمیر سوق می داد و صحبت او مرا بر آن می داشت که مثنوی را به دست آورم و بخوانم و به تقلید پدر و نیای خود از آن گنجینه آسمانی توشه ای بگیرم و سخنان خود را در مجالس بدان گوهران ثمین آرایش دهم.

دردیه کوچک ما که از هر جهت فقیر و بی مایه بود و اهل سواد آن انگشت شمار بودند دسترسی به کتاب مثنوی میسر نمی گردید، چه تنها سه نسخه چاپی آن وجود داشت که دارندگان، آن را چون راز عشق مخفی می نمودند و نسخه خانوادگی هم در دست عاریت گیرندگان تلف شده بود. روزگاری گذشت و ایامی به خوشی و تلخی سپری شد تا این که عزیمت مشهد جزم گردید و آن جا

به محضر استاد مرحوم عبدالجواد ادیب نیشابوری (۱۲۸۱ - ۱۳۴۴) راه یافتیم و به کلی ربوده آن بیان شیرین و گفتار ملیح گردیدیم و سر از قدم نشناختم و دل بر فراق خویشان و پیوستگان نهاده، آهنگ اقامت کردم تا از محضر استاد فایده بگیرم.

استاد مرحوم در علوم بلاغت و فنون ادب سخت توانا و بر اسرار آن نیک واقف بود و ذوقی از نسیم صبحگاه لطیف تر داشت و اشعار فراوان از قدماء شعرای عرب و ایران که انتخاب آنها از جودت فکر و لطف قریحه او حکایت می کرد محفوظ او بود و گاه و بی گاه به قرائت و املاء آن ابیات مجلس افاضت و محضر درس را نمودار جنات عدن می ساخت و از فرط رغبت به تکمیل طالب علمان همواره اصرار می کرد که آن اشعار گزیده را بنویسند و از بر کنند.

رسم چنان بود که دانش آموزان روشن بین علاوه بر مجلس درس که فیض عام و به منزله خوان یغما بود و نزل دانش در کنار مستحقان و نامستحقان ریخته می شد صبحگاه به حجره خاص که مسکن شبانه روزی استاد بود حاضر شوند و آن چه میسر گردد از افاضات و معارف وی به قید کتابت در آورند و ابیات و قصاید منتخب به عربی و پارسی در دفاتر خود بنویسند و روز دیگر حفظ کرده، به قصد تصحیح بر استاد فروخوانند.

اما بیشتر محفوظات استاد از گفتار متقدمان پارسی و تازی بود و به ابیات جزل و حماسیات میلی هرچه تمام تر به خرج می داد و از شعرهای رقیق و نازک کاری های متأخرین لذت نمی برد و دانش آموزان را هم به مذاق خود مشغول دیوان های شعرای خراسان می کرد و از مطالعه سخن دیگران باز می داشت.

بنده هم به جهت آن که عقیده ثابتی به استاد داشتم و راستی آن که به صفای ذهن و لطافت قریحه او متعجب بودم و به فضایل نفسانی وی عشق می ورزیدم و گاهی نیز نظمی بی سر و سامان و بیتی شکسته بسته میسر و دم به راهنمایی آن فاضل فرشته خو به تتبع و مطالعه دیوان های پیشینیان وقت صرف می کردم

چندان که شب و روز هنگام آسایش و حرکت از خواندن یا تکرار و حفظ شاهنامه و دیوان فرخی و مسعود سعد و منوچهری غفلت نمی‌ورزیدم و طبعاً نظر به پیروی سلیقه استاد با مولانا جلال‌الدین سروکاری نداشتم سهل است خالی از انکار هم نبودم.

در آغاز سال ۱۳۰۳ به تهران آمدم و روزگاری پس از آن باز کارم مطالعه همان نوع شعر بود تا بدان غایت که از مطالعه دیوان‌ها خاطریم را ملالتی شگفت به هم رسید و بیش میلی و رغبتی نماند. در این میانه یکی از دوستان (حاجی ملک‌الکلام) مرا به خواندن آثار سنایی خاصه حدیقه هدایت کرد و من به موجب گفته او حدیقه را به دست آوردم و از روی کمال بی‌رغبتی به قرائت آن پرداختم ولی چیزی نگذشت که عهد من با خرم‌دلی و مسرت از گفته شاعران تجدید یافت و گویی دری از رحمت به رویم گشودند.

در دسر ندهم و از حال و کار خود سخن نرانم، حدیقه و آثار سنایی کلید سعادت دیگری به دست من داد زیرا مرا به آثار و گفتار مولانا جلال‌الدین راهبر شد و بنده شیفته و فریفته مثنوی گردیدم و به ذوق تمام دل در کار مطالعه آن بستم و هر بیت که به نظرم خوش و دلکش می‌آمد حفظ می‌کردم، اما هنوز نمی‌دانستم مولانا جلال‌الدین که بوده و در چه عهدی می‌زیسته و کدام حوادث بر وی گذشته است.

اما سبب اصلی و باعث حقیقی در توجه این ضعیف به تحقیق تاریخ زندگانی و مطالعه احوال مولانا جلال‌الدین آن بود که در تابستان سال ۱۳۰۸ یکی از خداوندان معرفت فرمود که من درباره ملاقات مولانا با شیخ سعدی به کتب تذکره و منابع تاریخی راجع به زندگانی این دو بزرگ بنگرم و چگونگی آن را پژوهش کنم. بنده نظر به اهمیت سؤال همت بستم که هرچه ممکن باشد به غور این موضوع برسم و این نقطه تاریک را روشن کنم زیرا گمان می‌کردم که پیشینیان سایر قسمت‌های تاریخ حیات مولانا را چنان که باید واضح و روشن ساخته‌اند. به کتب تذکره و تواریخی که بدین مطلب مربوط می‌بود نظر افکندم و مدتی